

حذف ادبیات اصیل باعث کناره‌گیری‌ام از مدرسه شد

گفت و گوی «اعتماد» با معلمی که خود
را بازنشست کرده و «ون‌لایفر» شده است

دختران جوان هنوز از تنها سفر
رفتن واهمه دارند

زنان برای ورود به زندگی «ون‌لایفری»، اول
به امنیت فکر کنند

خرس به ما تنه زد، نمی‌دانستیم
بترسیم، لذت ببریم یا بخندیم

نیره خادمی

مستانه فیروزمندی در مواجهه با سوال نخست- احتمالاً به عادت معلمی- می‌خواست به ریز مسائل ون‌لایفری بپردازد ولی مصاحبه قطع و از او خواسته شد تا جزییات را در سوالات مرتبط بعدی پاسخ دهد. شاید همین درخواست، منجر شد تا وقتی دوباره دوربین و صدا، برای ضبط مصاحبه رفت، در توضیح و توصیف سبک زندگی‌اش تنها یکی دو جمله ساده بگوید. «ون‌لایفر به معنی کسی است که در ون زندگی می‌کند و زندگی‌اش در ون سپری می‌شود.» فیروزمندی، معلم ادبیاتی است که ۹ سال پیش در ۴۷ سالگی تصمیم گرفته است سراغ نوع دیگری از زندگی برود. البته که از همان ابتدای ورود به اجتماع، علاقه چندانی به دبیری و حتی ادبیات فارسی نداشته و معتقد است که به صورت کاملاً اتفاقی در هر دو وارد شده است، اگر چه بعدتر به هر دو علاقه پیدا کرده. سال ۶۷ با رتبه ۴۶۶ به دانشگاه شهید بهشتی رفته و ادبیات فارسی خوانده است و مهر ۷۲ وقتی هنوز حکمش را نداده بودند، برای تدریس ادبیات،

سر کلاس درس رفته. بودن در کنار دانش‌آموزان و تفهیم شعر به آنها برایش جذاب بوده اما از سوی دیگر فضا برای رشد وجود نداشته و به هر حال شرایط کار سخت بوده. می‌گوید سال‌های آخر، کتاب ادبیات دختران دبیرستانی، دیگر آن ادبیات اصیل فارسی قدیم نبود و نوشته‌های ابوالفضل بیهقی که تفهیم و تدریس آن برای بچه‌ها، پیش‌تر حتی تا چهار جلسه زمان می‌برد، دیگر تبدیل به پاورقی و داستان‌های خیلی معمولی شده بود. او هم در مواجهه با حذف تدریجی ادبیات اصیل و حضور نوعی دیگر از ادبیات در کتاب‌های مدرسه، خود را با ۲۰ سال سابقه تدریس، بازنشسته کرده. «درس ادبیات، بیشتر شعر شعرای قدیمی است؛ نه ادبیاتی که حالا در کتاب‌ها جایگزین آن شده است. علت اینکه همه از آن زده شدند، همین است چون مردم آن را نمی‌خواهند. در ادبیات پایداری شما نمی‌دانید چه چیزی را برای بچه تعریف کنید. سال‌های آخر تدریس من، ادبیاتی وارد کتاب‌های درسی شد که معلم و دانش‌آموز؛ هیچ‌کدام برای آن انگیزه نداشتند. بنابراین من هم خود را بازنشست کردم و بعد تصمیم به مهاجرت و بعد تغییر سبک زندگیام گرفتم.» سه بار برای مهاجرت اقدام کرد ولی بی‌نتیجه بود و نتوانست. بعد زندگی در سفر را انتخاب کرد و به نوعی در ناخودآگاه به کودکی‌هایش بازگشت؛ همان تاریخی که رجوع به آن در مقابل دوربین، شادی را به چشم‌های پشت عینکش می‌نشانند و خون را به گونه‌هایش می‌رسانند. حتی در تماس‌های تلفنی دوباره نیز حظ ناشی از یادآوری آن روزها، روی صدایش سوار می‌شود.

از روزها و شب‌هایی می‌گوید که در قامت دختر ریزنقش کوچک خانواده، روی اسب و پشت شانه‌های درشت پدر می‌نشست و لباسش را سفت می‌چسبید تا اسب‌هی شود و زندگی او نیز در رفتن خلاصه شود. دوست داشت در دل جنگل به خانه مادر بزرگ برود و در راه آن همه حیوان را ببیند. مادر بزرگ هم که همیشه یکجانشین نبود؛ مستانه بارها ییلاق و قشلاقش را دیده بود و گاهی هم همراه آنها شده بود. روحیه رفتن به سفر در خانواده آنها وجود داشت و در کودکی سفر را به همراه پدر و مادر و بقیه بچه‌ها تجربه کرده بود. «هر سال با خانواده به سفر می‌رفتیم و حتی در تابستان، یک ماه کامل در دماوند یا جای دیگر اتاق کرایه می‌کردیم یا مثلا کنار رودخانه هراز، چادر برزنتی می‌زدیم و چند وقتی همان جا می‌ماندیم. یادم می‌آید، یک ماه در گچسرخانه گرفتیم اما جز این سفرها؛ مادر پدر و عمویم آن زمان در یکی از روستاهای بابل بودند بنابراین به آنجا هم زیاد سفر می‌کردیم. همیشه تا بخشی از مسیر با ماشین می‌رفتیم و بقیه راه را برایمان اسب می‌آوردند، چون جنگل بود و امکان ورود خودرو به آنجا وجود نداشت. تابستان‌ها

هم ییلاقشان ماشینرو نبود و حدود دو شبانهروز را باید با اسب طی می‌کردیم تا برسیم. بچه آخر بوم و همیشه روی اسب به تن پدر می‌چسبیدم و با او می‌رفتم. مادرم هم اعتراض می‌کرد که این بچه را با خودت نبر یک وقت مار او را نیش می‌زند. دست آخر یک بار در باغچه عمویم، می‌خواستم سیبزمینی بچینم و همین که دستم را روی زمین گذاشتم، مار بالا آمد. ترسیدم و فرار کردم.» یک بار هم که به تنهایی سوار اسب شده بود، از گردنه کوه اتاقر در ارتفاعات بابل، به سمت پایین روانه شد اما آن اسب کهر سرخ رنگ، شروع به تاختن کرد و کنترلش از دست دختر بچه 7-8 ساله خارج شد. از یک طرف او، از یک طرف دیگر مادر؛ هر دو جیغ می‌کشیدند و از یک طرف هم پسرعمو، تمام گردنه کوه را پیاده دوید تا بتواند سر اسب را بگیرد و او را نجات دهد.

مادرش با مقیاس تحصیلی آن زمان، یک زن تحصیلکرده بود؛ شش کلاس سواد داشت و نه تنها در درس خواندن به او کمک می‌کرد که حتی خواندن و نوشتن را به همسرش (پدر مستانه) هم یاد داده بود. «مداد را در میان انگشتانم می‌گذاشتم، دستم را می‌گرفتم و می‌نوشت تا یاد بگیرم آن زمان مثل الان نبود که بچه‌ها با موبایل همه چیز را یاد بگیرند.» پدر او هم ابتدا شرکت حفاری داشت ولی بعد از انقلاب، به دل طبیعت شمال رفت و به زنبورداری مشغول شد. فیروزمندی در زندگی جدیدی که متاثر از همان روزهای کودکی و نوجوانی و سبک زندگی خانوادگی‌اش است بارها در مواجهه با حیات وحش قرار گرفته و حتی یک بار خرس به او تنه زده است. می‌خندد و اینطور ماجرا را تعریف می‌کند: «در مشکین‌شهر به یکی از چشمه‌های آب گرم رفته بودیم. به ما گفتند؛ خرس همیشه در وقت غروب، به آن اطراف می‌آید و برای بچه‌هایش غذا می‌برد. بچه‌ها بالای کوه رفتند و مشغول گرفتن عکس و فیلم شدند. ما هم مدام می‌گفتیم؛ پس خرس کجاست؟ نگو که خرس دور زده و وسط من و یکی از همسفرها است. بعد هم تنه‌ای به ما زد و رفت. نمی‌دانستیم بترسیم، بخندیم، لذت ببریم یا چه؟ ولی یک بار هم در گاوازنگ زنجان، سگ‌های گرسنه حدود دو یا سه شب، به صورت دسته‌جمعی و گله‌ای حمله کردند. دور چادر می‌گشتند و ما هم نفس‌هایمان را حبس کرده بودیم. فکر می‌کردیم، صدای نفس ما را می‌شنوند در صورتی که شامه آنها قوی است و از آن طریق متوجه می‌شوند. تا صبح سایه سگ‌ها روی چادر بود و ما هم تا زمانی که بروند، لرزیدیم. در نهایت خودشان بی‌خیال شدند و رفتند.» مواجهه او تنها با حیات وحش نبوده است و حتی مورد هجوم سیل یا در برابر آفتاب‌سوختگی شدید هم قرار گرفته مثلاً آفتاب در بسطام خرم‌آباد، گردنش را طوری سوزانده که تا یکسال بهبود آن زمان

برده اما دقیقا شب همان روز، چنان باران سیلآسایی آمده که چادر آنها زیر آب رفته.

مستانه فیروزمندی، زن ۵۶ ساله بازنشسته‌ای است که در این چند سال ابتدا با خودروی سواری سفرهای مداوم را شروع کرده و بعد یک تویوتای ۱۹۸۳ خریده و آن را تجهیز کرده. حالا جزو زنان و مردان کمپردار است و در این راه دوستان زیادی پیدا کرده. از بیست سال پیش رانندگی می‌کرده و اطلاعات نسبتا خوبی هم درباره مسائل فنی ماشین دارد. در این سالها حتی یاد گرفته، پنچرگیری ماشین را هم خود انجام دهد تا اگر اتفاقی افتاد، منتظر یا به قولی معطل و محتاج دیگران نباشد. هربار هم میان کمپردارهای مرد بوده، خوب دقت کرده تا بشنود آنها درباره ماشین‌ها چه می‌گویند و هنوز هم این کار را انجام می‌دهد. اگر آنها بالای سر ماشینی بروند، او هم می‌رود و خوب گوش می‌کند تا بفهمد مثلا کله‌گاوی، کرانویل و پینیون ماشین چیست و کجاست، بعد در اینترنت درباره آن جستجو می‌کند اگرچه معتقد است که نسبت به مردها، تازه‌وارد است، هیچ چیزی از ماشین نمی‌داند و شاید فقط کمی بیشتر از زنان از آن سر در بیاورد. «تا حدودی می‌توانم تشخیص دهم که مشکل از کجای ماشین است یا مثلا چه چیزی قطع شده است. یکی دو بار هم برایم پیش آمده است که ماشین را کنار زدم و مثلا با خودم گفتم احتمالا مشکل از مگنت است که استارت می‌خورد ولی روشن نمی‌شود. بعد به آن دست زده‌ام و دیدم که درست شده است. بار آخر، همین چند هفته قبل متوجه شدم که ترمز، روغن‌ریزی دارد که خوب نمی‌گیرد و البته هنوز هم آن را کامل درست نکرده‌ام، اما در این حد از آن سر در نمی‌آورم که اگر مشکلی پیش آمد آن را راه بیندازم. به هر حال سعی می‌کنم ماشین، قبل از سفر سلامت لازم را داشته باشد.» چه چیز دیگری جز سبک زندگی خانوادگی او را به سمت زندگی در سفر کشانده است؟ پاسخ این سوال را هم باید به نوعی در ادبیات فارسی یافت: «اشعار مولانا به انسان، درس عرفان و خودسازی می‌دهد، شما را به طبیعت می‌برد؛ هم می‌توانید اشعارش را به عشق حقیقی و هم مجازی و هم عشق روحانی تعبیر کنید. گلستان سعدی اندیشه را دگرگون می‌کند و بوستانش، بیشتر درباره مسایل مادی و طبیعی است. مولوی هم کلا عرفانی است. شعر شما را با خودش به عالم معنا می‌برد و شما در کجا می‌توانید به آن معنا برسید؟ در طبیعت. چرا؟ چون از دغدغه و دروغ و قتل و نابسامانی و ناهنجاری دور هستید. صدای طبیعت و کائنات آدم را با خود به عالم معنا می‌برد و همه اینها باعث رشد می‌شود. انسان به طبیعت وصل است چون از طبیعت الهام می‌گیرد و شاعر هم از آن الهام می‌گیرد و شعر می‌گوید.» مثنوی

را ترجیح می‌دهد چون اصلاً اهل شعر و کلمه حفظ کردن نیست: «وقتی شعر می‌خوانم به عالم معنا می‌روم و با آن پرواز می‌کنم مثل موسیقی شجریان که با آن می‌توان سیر و سفر معنوی داشت و آنچنان از خود بیخود شد و به عالم بالا رفت که به مسایل جزیی و زمینی فکر نکرد.»

گفت و گوی «اعتماد» با این دبیر بازنشسته ادبیات و ونلایفر در دو بخش تلفنی و تصویری انجام شد که قسمت نخست به صورت گزارشی تنظیم شد و قسمت دوم در ادامه می‌آید. او در بخش دوم هم به برخی از جزییات سبک جدید زندگی خود پرداخت و گفت که حضور دختران جوان به عنوان ونلایفر، نسبت به گذشته بیشتر شده است اگرچه هنوز هم از سفر رفتن به تنهایی واهمه دارند.

ونلایفر شاید در ایران واژه یا مفهوم جدیدی باشد و خیلی‌ها با آن آشنایی نداشته باشند. می‌خواهم اول از شما بپرسم که اصلاً ونلایفر چه کسی هست و ونلایفری چطور تعریف می‌شود؟

ونلایفر به معنی کسی است که در ون زندگی می‌کند و زندگی‌اش را در ون سپری می‌کند.

شما چرا ونلایفری را انتخاب کردید؟

وقتی خودم را پیش از موعد، بازنشست کردم - من یک دبیر هستم - تصمیم گرفتم از ایران بروم و مهاجرت کنم. سه بار برای این کار اقدام کردم ولی موفق نشدم بنابراین تصمیم گرفتم نوع زندگی‌ام را تغییر دهم و بعد از آن هم تصمیم گرفتم به سفر بروم. آن زمان با ماشین سواری به سفر می‌رفتم و کنار ماشین چادر می‌زدم. آن سبک هم شرایط خاصی چون نبود امنیت، سرما، گرما، بارندگی و در واقع سختی‌های خود را داشت ولی دوباره تصمیم گرفتم که نوع ماشین را عوض کنم و یک ون بخرم که هم از امنیت برخوردار باشم و هم لذت بیشتری ببرم.

به طور کلی چه چیزی در ونلایفری برای شما جذاب بود که آن را انتخاب کردید؟

آرامشی که احساس می‌کردم. شما وقتی در طبیعت زندگی می‌کنید - چون ما معمولاً در شهر نیستیم و بیشتر در کوه و بیابان و جنگل و جایی که دور از دغدغه‌ها و سر و صداها هستیم - بنابراین بیشتر از همه دنبال یک جو آرامش هستیم.

در کودکی و بیشتر در نوجوانی چه نشانه‌هایی از علاقه به سفر و

گردشگری و درون زندگی کردن در شما وجود داشت؟

من از کودکی در سفر بودم و خانواده‌ای هم داشتم که همگی اهل سفر بودند. اغلب با خانواده به سفرهایی می‌رفتیم که حدود یک ماه لب رودخانه‌ها چادر می‌زدند و تابستان‌ها در آن زندگی می‌کردند یا اینکه یک ماه خانه‌ای را در ییلاقات اجاره می‌کردند. به همین دلیل سفر از کودکی در خون من وجود دارد.

بنابراین احتمالا الان خیلی نگرانی و مخالفتی نداشته باشند که شما به تنهایی سفر می‌روید. نخستین باری که به آنها گفتید چنین تصمیمی دارید چه واکنشی داشتند؟

هیچ مخالفتی نداشتند و خیلی هم خوشحال شدند و استقبال کردند. وقتی بستگان الان هم می‌شنوند می‌گویند؛ به تو افتخار می‌کنیم از اینکه مستقل هستی، روی پای خود ایستادی، به این سفرها می‌روی و زندگی خود را به این زیبایی سپری می‌کنی.

قطعا همینطور است. این سوال بیشتر به خاطر خطراتی است که احتمال دارد برای هر انسانی پیش بیاید حالا خیلی هم فرقی نمی‌کند آن فرد زن یا مرد باشد.

بله. خطر قطعا وجود دارد. ما سعی می‌کنیم در مکان‌هایی بمانیم که در آنجا امنیت وجود دارد. من اگر مثلا وارد شهری شوم و شب بخواهم در آنجا بمانم با پلیس تماس می‌گیرم. نمونه آن، چند بار پیش آمد و خیلی هم استقبال کردند. با آنها تماس گرفتم و گفتم؛ خانم تنها هستم، امشب کجا اتراق کنم که امنیت داشته باشم. آدرس دادند و گفتند؛ گشت ما به طور شبانه‌روز در محل حضور دارند و می‌توانید در همین جا اقامت داشته باشید. اگر محل توقف، بین راه باشد باید خدمات رفاهی و پمپ‌بنزین‌ها را انتخاب کنید که احساس امنیت کنید. اگر هم وارد مکان‌های پرتی شویم هم به جایی می‌رویم که الان فصل سفر است و اکثر کمپدرها یا مسافرها در آنجا هستند.

مقداری هم درباره خودتان توضیح دهید؛ اینکه اهل کجا هستید و تا قبل از اینکه ونلایفر شوید، چه می‌کردید؟

من اصالتا اهل بابل هستم و از سال ۶۷ یعنی از بیش از ۳۹ سال پیش به تهران آمده‌ام. دبیر منطقه ۹ تهران بودم که با بیست سال سابقه خود را بازنشست کردم.

دبیر ادبیات بودید؟

بله.

چرا خود را بازنشست کردید؟ دبیری سخت بود؟

نه. به نظر من جایگاهی که باید یک معلم از آن برخوردار باشد، وجود نداشت. همین موضوع باعث شد که تصمیم بگیرم بیشتر از بیست سال کار نکنم.

و فکر می‌کنم ادبیات در روحیه علاقه به طبیعت هم خیلی موثر بوده است؟

بی‌تاثیر نیست ولی خودم کلاً اهل سفر بوده و هستم.

الان اگر کسی بخواهد ونلایفر شود باید چه ملزوماتی را برای آن در نظر بگیرد؟

برای این کار حتماً باید ون داشته باشید. شما با خودروی شخصی هم می‌توانید سفر کنید ولی امنیت مورد نیاز را ندارید بنابراین حتماً باید ون داشته باشید که تمام لوازم مورد نیاز برای زندگی در آن وجود داشته باشد و بتوانید در آن زندگی کنید.

جز ون چه چیزی نیاز است؟ مثلاً آیا باید مجوزهای خاصی داشته باشید؟

فعلاً که در کشور ما چیزی با عنوان مجوز وجود ندارد. کمپردارها سفر می‌کنند اما ما دوست داریم، دولت و سازمان گردشگری کمک کنند و کلوپ ملی کمپینگ و کاروانینگ، این مشکل را برطرف کند و به ما کارت اتوکمپینگ بدهد که دیگر آن مشکلات و معضلات را نداشته باشیم.

منظورم از ملزومات این بود که لازم باشد برای ونلایفری، توانایی خاصی داشته باشید.

نه توانایی خاصی نمی‌خواهد. همه مردم این توان را دارند و فقط عشق و علاقه است که منجر به شروع آن می‌شود.

برنامه‌ریزی و عمل برای هر سفری که می‌خواهید بروید، چه پروسه‌ای دارد؟ آیا با دوستان دیگری هماهنگ می‌شوید یا به تنهایی می‌روید؟

نه، به تنهایی می‌رویم. گاهی اوقات هم متوجه می‌شویم که الان عده‌ای از دوستان به سمت کویر یا کرمان می‌روند ما هم می‌رویم که دست‌کم

آنجا تنها نباشیم. در کل به مکان‌هایی می‌رویم که می‌دانیم الان فصل آن منطقه است. به عنوان مثال الان فصل کویر است شما اگر با سواری، چادر بردارید و کویر مرنجاب، مصر یا هر جای دیگری بروید؛ می‌دانید که خیلی از افراد، کمپردار یا افراد معمولی، آنجا هستند به همین دلیل احساس امنیت می‌کنید.

البته شما می‌گویید که امنیت هست اما به طور کلی چه خطراتی؛ به ویژه برای دختران جوان و زنان وجود دارد؟

خطر اذیت افرادی که همیشه همه جا هستند یا مثلا دزدی و مسایل دیگر. اگر باهم و به صورت گروهی بروند یا جایی اتراق کنند که دیگران هم آنجا هستند؛ این خطر، زیاد گریبان‌گیر آنها نمی‌شود.

تا به حال برای شما هم پیش آمده است؟

بله. قبل از این که ون را خریداری کنم، چادرم را جلوی دریاچه استیل در آستارا تیغ زدند و وسایلم را از داخل آن بردند. آن زمان، با وجود اینکه بچه‌های کمپری اطراف چادر من را پر کرده بودند، این اتفاق افتاد.

درباره معضلات توضیح دهید؛ به عنوان ون‌لایفر چه معضلات و مشکلاتی دارید؟

بیمه یکی از مشکلاتی است که کمپردارها با آن روبرو هستند که مشکل مهمی است. اگر ماشین شما ۱۲ نفره باشد، باید ۱۲ نفر را بیمه کنید و اگر ۱۷ نفره ۱۷ نفر. اما سرنشین یک کمپر چند نفر است؟ یک یا نهایتاً دو تا سه نفر که این مورد، خیلی هم کم پیش می‌آید. برای یک کمپردار خیلی مشکل است که ۱۷ نفر را بیمه کند اما دو صندوق داشته باشد؛ چون کل سالن ماشین برای تجهیزات زندگی آنها است. مساله مهم‌تر، مساله نبود کمپسایت‌ها است. ما در خارج از شهر، کمپسایتی نداریم که در آن اقامت داشته باشیم یا اگر کسی خواست مدتی در آنجا باشد. افرادی هستند که دوست دارند مثلا مدتی از خانه بیرون بزنند و یک ماه در خانه نباشند. اگر کمپسایت وجود داشت برای آنها خیلی بهتر بود؛ در طبیعت وارد کمپسایت می‌شدند و روزهایی در آنجا با امنیت سپری می‌کردند. مشکل بعدی ما تعویض پلاک است. اگر کسی بخواهد پلاک ماشین خود را تعویض کند، باید ابتدا سالن ماشین را تخلیه کند؛ اگر مثلا سالن ماشین ۱۲ نفره است به اندازه ۱۲ نفر داخل آن را صندوق بچیند و برای تعویض پلاک برود. بعد از تعویض پلاک، دوباره باید صندوق‌ها و تجهیزات را وارد ماشین کند.

جز اینکه مورد سرقت قرار گرفتید، چه اتفاقات تلخ دیگری برای شما پیش آمده است؟

نمی‌شود گفت اتفاقات تلخ، سفر و تمام اتفاقات خوب و بد یعنی تجربه. به هر حال سفر؛ مریضی، خرابی ماشین و همه نوع اتفاقی دارد و همه این موارد، جزیی از سفر است. همانطور که از سفر لذت می‌بریم به تمام چالش‌ها هم باید به دید مثبت نگاه کنیم. بسیار سفر باید تا پخته شود خامی/ خامی نشود پخته تا سر نکشد جامی. منظور از جام، همین جام تجربه‌های شیرین و تلخ است.

فکر می‌کنم در یکی دو ماه گذشته حادثه‌ای هم برای شما پیش آمد. اگر دوست دارید درباره آن هم توضیح دهید.

در سفر بودم که زمین خوردم. در چاله‌ای افتادم و دنده‌هایم آسیب دید. یک ماه استراحت کردم و الان بهتر هستم.

درباره چاله هم توضیح می‌دهید؟

مهم است؟

شاید برای دیگران مهم باشد که دقت کنند چاله را سر راه دیگران قرار ندهند.

البته به دقت ما بستگی ندارد؛ به تعمیرگاهی بستگی دارد. آن چاله برای یک ماشین بود نه برای دو ماشین. دو ماشین طوری در تعمیرگاه قرار گرفته بود که وسط آن به صورت چاله، باز بود. همین باعث شد که ندانسته، داخل آن افتادم.

زن‌ها باید چه ملزومانی در این راه داشته باشند؟ شاید ابتدا که وارد این فضا می‌شوند برای‌شان جذاب باشد اما در ادامه، متوجه سختی‌ها و مشکلات پیش‌بینی‌نشده شوند.

خانم‌ها در درجه اول به امنیت خود فکر کنند و بی‌گدار به آب نزنند. هر کجایی اتراق نکنند و مطمئن باشند که اگر اتراق می‌کنند دو، سه خانواده دیگر نزدیک آنها باشند.

به طور کلی ونلایفری چقدر در سبک زندگی شما تاثیر گذاشت؟

کسی که ونلایفر می‌شود و بیشتر زندگی خود را در سفر می‌گذارند، خود را با اطرافیان و طبیعت سازگار می‌کند و چگونگی برخورد با حیوانات

و مردم مختلف را هم در نظر می‌گیرد. مساله مهمی که باید کمپردارها رعایت کنند، این است که به فرهنگ مردم آن منطقه احترام بگذارند. متاسفانه خیلی از مسافرین و برخی از کمپردارها، این مساله را نادیده می‌گیرند و باعث دردسر می‌شوند. هر محیطی که وارد آنجا می‌شوید باید به فرهنگ آنجا احترام بگذارید و مطابق میل مردم آنجا رفتار کنید.

و اینکه بر اساس مشاهدات شما، ترکیب جمعیتی ونلایفرها چطور است؟

اکثرا خانواده هستند. ما به تورهای سفری چند روزه کاری نداریم و کار ما جدای از آنهاست. بیشتر کمپردارها، خانواده هستند و کسانی هم که تک و تنها باشند؛ همه خانواده‌دار، پایبند و مقید هستند.

چقدر حضور دختران جوان به عنوان ونلایفر، در این سالها افزایش یافته است؟

حضور آنها پررنگ شده است ولی هنوز از سفر رفتن به تنهایی، ترس و واهمه دارند. باید با گروه‌ها به سفر بیایند و بروند تا مقداری خود را وفق دهند. خیلی از آنها در این باره از ما سوال می‌کنند و در جواب می‌گوییم با ما بیایید، فصل سفر را بدانید و کنار ما بنشینید؛ ترس‌های‌تان میریزد، نوع سفر را یاد می‌گیرید و مواجه شدن با تمام مسائل مشکلات و رفع آنها را نیز یاد می‌گیرید.

سوالات من تمام شد؛ اگر توضیح دیگری دارید، اضافه کنید.

بیشتر در اینستاگرام از من سوالی درباره هزینه‌های سفر می‌پرسند و بعضی وقت‌ها هم حرف‌های ناشایستی درباره آن می‌زنند. من یک بازنشسته هستم. درست است که درآمد کم است و حقوق مکفی نیست اما به اندازه‌ای با آن کنار می‌آیم و از نظر اقتصادی، برنامه‌ای می‌چینم که با این مساله کنار می‌آید.

سال‌های آخر تدریس من، ادبیاتی وارد کتاب‌های درسی شد که معلم و دانش‌آموز؛ هیچ‌کدام برای آن انگیزه نداشتند. بنابراین من هم خود را بازنشست کردم و بعد تصمیم به مهاجرت و بعد تغییر سبک زندگی‌ام گرفتم

اشعار مولانا درس عرفان و خودسازی به انسان می‌دهد، شما را به طبیعت می‌برد، هم می‌توانید اشعارش را به عشق حقیقی و هم مجازی و

عشق روحانی تعبیر کنید. گلستان سعدی هم که اندیشه را دگرگون می‌کند و بوستانش بیشتر درباره مسایل مادی و طبیعی است. مولوی هم کلا عرفانی است. شعر، شما را با خودش به عالم معنا می‌برد و شما در کجا می‌توانید به آن معنا برسید؟ در طبیعت. چرا؟ چون از دغدغه و دروغ و قتل و نابسامانی و ناهنجاری دور هستید. صدای طبیعت و کائنات آدم را با خود به عالم معنا می‌برد و همه اینها باعث رشد می‌شود. انسان به طبیعت وصل است چون از طبیعت الهام می‌گیرد و شاعر هم از آن الهام می‌گیرد و شعر می‌گوید

در مشکین‌شهر در یکی از چشمه‌های آب گرم معدنی‌شان بودیم. به ما گفتند؛ همیشه در وقت غروب خرس به آن اطراف می‌آید و برای بچه‌هایش غذا می‌برد. بچه‌ها رفتند بالای کوه و مشغول گرفتن عکس و فیلم بودند و ما هم مدام می‌گفتیم؛ پس خرس کجاست؟ نگو که خرس دور زده و وسط من و یکی از همسفرها است. بعد هم تنه‌ای به ما زد و رفت. نمی‌دانستیم بترسیم، بخندیم، لذت ببریم یا چه؟

□□□□□□ □□□□□□ □□□□□□ □□□□□□ □□□□□□ 1402 □□□□□□ 18 □□□□□□ □□□□□□ :□□□□